



## بعض فواید لغوی کتاب الجماهر بیرونی<sup>۱</sup>

محمد معین\*

اشاره: مرکز نشر میراث مکتوب مفتخر است که ناشر آثار برجسته ابوریحان بیرونی، دانشمند شهیر ایرانی است. از جمله آثاری که این مرکز منتشر کرده است، کتاب الجماهر فی الجواهر است. این کتاب به استثناء موضوع آن، حاوی نکات سودمند دیگری نیز هست، از آن جمله مباحث فلسفه اقتصاد و فلسفه اجتماع می باشد که در پیش شماره دوم مجله آینه میراث اقدام به چاپ آن شد. در میان آثار گرانسنگ شادروان دکتر محمد معین، مقاله زیر رامشاهده کردیم که بی مناسبت ندیدیم جهت علاقه مندان آثار بیرونی مجدداً آن را چاپ کنیم. یاد آن استاد فرزانه گرامی باد

### آینه میراث

جزء دوم مرخم (شسته) است از مصدر شستن از مصدر اوستائی snā که در پارسی به صورت شنا، آشنا، شستن و مشتقات آنها درآمده.<sup>۸</sup> لغت مرکب آذرشست به معنی شسته در آتش و (مغسول بالنار)<sup>۹</sup> عربی است.<sup>۱۰</sup> این لغت را فرهنگ نویسان به خطا «آذرشب» و «آذرشب» یاد کرده<sup>۱۱</sup> به معنی نام فرشته موکل آتش که پیوسته در آتش است و نیز آن را به معنی سمندر آورده اند. منوچهری گوید:

در شود بی زخم و زجر و در شود بی ترس و بیم  
همچو آذرشب به آتش<sup>۱۲</sup> همچو مرغابی به جوی  
و در مجمل التواریخ و القصص آمده<sup>۱۳</sup>: «و خسرو پرویز را بود دستارچه آذرشب و آن از موی سمندر بافته بود».  
آقای دهخدا احتمال داده اند که مراد از موی سمندر حجرالفتیله یعنی پنبه کوهی باشد و بعید نمی دانند که آذرشب (آذرشست) نیز به معنی حجرالفتیله باشد.<sup>۱۴</sup>  
نظر به عبارت بیرونی شکی نمی ماند که صحیح این کلمه همان آذرشست است که در کتابت به خط عربی تحریف شده است.  
۲. بهرج-در جماهر آمده<sup>۱۵</sup> و «و فی حدیث الحجاج انه کتب

کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر<sup>۲</sup> ابوریحان محمد بن احمد بیرونی چنانکه از عنوان آن پیداست، در موضوع انواع جواهر و معادن تألیف شده است ولی ضمناً مشتمل بر فواید لغوی و تاریخی بسیار است.<sup>۳</sup> در این مقاله منظور ذکر برخی از فواید لغوی این کتاب ارجمند است.<sup>۴</sup>

۱. آذرشست-در جماهر آمده<sup>۵</sup>: «فی ذکر اخبار الباذرهر الاجوف المشتمل علی مخاط الشیطان یؤخذ من جوفه ما فیه و یعمل من غزله شستکات<sup>۶</sup> و هی التی کانت الاکاسرة تسمیها: آذرشست، و بقی اسم شست علی المعمول من غیره، فان النار تحرقها...».

آذرشست مرکب است از دو کلمه آذر، که با آتش از یک ریشه و در اوستا آtar و آترش ātarsh و در پهلوی آتور ātur، اتر atar و آتش ātash و در پارسی آذر، آدر، آتش، آدیش و تش و در لهجه عامیانه تهرانی و لهجه شیرازی آتیش و در لهجه دزفولی تش آمده است.<sup>۷</sup>

\* دکترای زبان و ادبیات فارسی و استاد فقید دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

إلى بعض عماله، أن ابعث إلينا بالبحشير<sup>١٦</sup> الوَلُوْ أَى الجراب فبهرج به والبهرج عند من عربيه من الفارسية هو الردىء. و اللفظة فى الاصل منقولة من الهندية فإن الجيد بهله بالبء و الردىء نبهله<sup>١٧</sup> و كذلك بالفارسية بهله بالبء التى تعرب بالفاء حتى ان افضل لغاتهم هى الفهلوية نسبة الى الجودة - و يقولون ان الردىء من الدراهم نبهره<sup>١٨</sup> و للطريق العادل عن المحجة كذلك - ولكن هذا الخبر لما كان بين العرب، كان البهرج عندهم هو الردىء و كيف يحمل الى الحجاج ما يرد و يسترذل و لذلك قال ابومحمد القتيبي، احسبه جراباً بهرج به عن الطريق المسلوك اى عدل و اخذ به الطريق النبهرج خوفاً ان يحدث به من العابثين حادثة قطع أو من العشارين تعرض بعلّة التعشير و قد رسم الحجاج لحامله اخفاءه، والاحتياط ففعل ذلك».

مؤلف لسان العرب به نقل از ابن قتيبه گوید: «احسبه جراب لؤلؤ بهرج، اى عدل به عن الطريق المسلوك خوفاً من العشار و اللفظة معربة و قيل هى كلمة هندية اصلها نبهلة و هو الردىء فنقلت الى الفارسية فقيل نبهره ثم عربت بهرج»<sup>١٩</sup>.  
در مقدمه الادب زمخشرى آمده<sup>٢٠</sup>: «بهرج: الدرهم الذى فضته غالباً»<sup>٢١</sup> در كتاب المغرب جواليقى آمده<sup>٢٢</sup>: «البهرج: الدرهم المبطل السكة، و البهرج: التعريج من الاستواء الى غير الاستواء و البهرج: الشىء المباح - يقال: بهرج دمه اذا اهدره» ازهرى گفته: «بهرج» عربى محض نيست و اصل آن «نبهرج» است و آن درهم هاى پست است و گویى در اصل نواره بود پس گفته اند نبهرج و بهرج و جمع آن: دراهم بهرجة و نبهرجة و بهرجات و نبهرجات و بهارج - طيان گوید: گفته اند: درهم مبهرج و نبهرج و بهرج و شاعر گفته:  
قالت سليمانى قوله تحرجا

يا شيخ لا بد لنا ان نحججا

قد حج هذا العام من تحرجا

فابتغ لنا جمال صدق فالنجا

لا تعطه زيفاً و لا نبهرجا

و ابن الاعرابى گفته:

ان هوياء قل ما تحرجا

اعطانى الناقص و النبهرجا

و الزيف حتى لم يدع لى مخرجا

اذا رأى باب حرام هم لجا

و ابو عمرو گفته: درهم بهرج و دراهم بهرج - گوید: والبهرج،

المعدول به عن جهته، پس گوید: بهرج البريد، اذا عدل عن الطريق - و نیز گوید: البهرج، الدرهم المضروب فى غير

دارالسلطان<sup>٢٣</sup>. دزى Dozy در ذيل قوايمس عربى آرد:  
بهرج : falsifier, altéré, être de mauvais aloi, être altéré  
بهرج : un métal altéré, de mauvais aloi.  
بهرجة : concetti, pensées brillantes, mais fausses.

كلمة «نبهره» در زبان پارسی استعمال شده است: اسدى در لغت فرس، ذيل پشيز آرد<sup>٢٤</sup>: «چيزى باشد كه به جاي درم رود - رودكى گوید:

چه فضل مير ابوالفضل بر همه ملكان

چه فضل گوهر و ياقوت بر نبهره پشيز»

و نظامى گوید:

شناسنده گر نيست شوریده مغز

نبهره شناسد ز دينار نغز<sup>٢٥</sup>

ولى اسدى خود لغت «نبهره» يا «بهره» را در لغت نامه خويش ضبط نكرده است. در برهان قاطع آمده: «نبهره - به فتح اول و ثانى و سكون هاى هوز و راى قرشت مفتوح، به معنى قلب و ناسره باشد عموماً و سيم قلب را گویند خصوصاً و به معنى دون و فرومايه هم آمده است و به معنى اول نابهره باشد كه بزرگ و عظيم است و به معنى پوشيده و پنهان هم گفته اند». اين كلمه مركب است از «ن» نشانه نفى و «بهره» كه در زبان پارسی فقط به معنى حصه و نصيب و حظ و قسمت<sup>٢٦</sup> آمده. ممكن است حدس زد كه «بهره» در اينجا مبدل «پاره» باشد چه تبديل ب و پ و الف و ه معتاد است چنانكه در يادافراه و بادافراه و پهلبد و باريد. و رسم الخط آن در پهلوى به هر دو وجه پارک و بهرك خوانده مى شود. «پارک و پارگ» در پهلوى به معنى پول و «پارک ستانیه» به معنى رشوه گيرى است و در پارسی هم پاره به معنى رشوت<sup>٢٧</sup> و اتاوه و رشوه اى كه قاضى را دهند<sup>٢٨</sup> آمده: عنصرى گوید:

هر آنجا كه پاره شد از در درون

شود استوارى ز روزن برون

سوزنى راست:

قاضى دعوى مرا نشنود

تا نبرم پيش زنش پاره ...

و نیز به معنى مزد و جعل<sup>٢٩</sup> و همچنين به معنى مسكوك و

پول و نقد و بها و قيمت استعمال شده. فرخى گوید:

پُر پاره زَر گردد جايى كه خورى مى

پُر چشمه خون گردد جايى كه كشى كين

امروز نیز خردترين پول مسين و يا نيكلين يا سيمين عثمانيان

را كه چهل يك قروش است گویند<sup>٣٠</sup>. بنا بر آنچه گفته شد بعيد

نیست که از معانی «پارگ» پهلوی و پاره پارسی وجه رایج و سیم مسکوک متداول بوده که بعدها به مناسبت ذکر لازم و اراده ملزوم به رشوت اطلاق شده و نیپارک و نیپاره (=ناپارک-ناپاره) به معنی وجه غیر رایج و پول قلب بوده و همین کلمه، نیپهرگ و نیپهره نیز تلفظ می شده و معرب نیپهرگ نیپهرج گردیده و گاه نیز به قاعده تعریب حرف اول را حذف کرده بهرج گفتند چنانکه بزماورد را زماورد<sup>۳۱</sup> و بیمارستان (بیا آن مجهول است) را مارستان خواندند<sup>۳۲</sup> و بعدها از اسم بهرج فعل ساخته بهرج گفتند<sup>۳۳</sup>.

۳. خود خروه-در جماهر صفحه ۱۹۱-۱۹۲ آمده: «و جنس<sup>۳۴</sup> یسمی خروهک و عرب بالخراهک و هو تشبیه لأصل البسند بقلنسوة الدیک كما شبه به نوع من بستان افروز عریض متشج و یسمی<sup>۳۵</sup> خود خروه<sup>۳۶</sup> واطنه انا ذلك الاصل الموسوم بالمرجان فان مرجان قریب من اسم الطیور الفارسیة»<sup>۳۷</sup>.  
اما خروهک که معرب آن خراهک آمده، مرکب است از «خروه» لغتی است در خروس. عنصری گوید:

شب از حمله روز گردد ستوه  
شود پر زاعش چوپر خروه  
و نظامی گوید:

خروه غنوده فروکوفت بال  
دهل زن بزد بر تبیره دوال  
و ابوعلی صباحی گوید:

ای خواجه [ما] چرا شدستی ز گروه  
خوبان که زدند طره ها خود خروه  
و تبدیل سین به ها در زبان های ایرانی بسیار رایج است چنانکه

در آماس و پلاس پارسی، آماه و پلاه هم آمده و روپاس و آکاس و پاتفراس و راس پهلوی در پارسی روباه و آگاه و بادافراه راه شده و در زبان های سانسکریت و اوستا و پارسی باستان نیز همین تبدیل صورت گرفته است چنانکه اسوره Asura (نام خدا) و سپته Spta (هفت) و سیندو (هند) سانسکریت در اوستا و پارسی باستان به اهوره Ahura، هپته hapta و هیندو Hindu تبدیل شده و خروه به تنهایی در فرهنگ ها به معنی (تاج خروس) هم آمده است<sup>۳۸</sup> اما خروس و مبدلات آن خروز و خروه و خروج و خروج و خرو (در اوستایی خونساری) و کروس و اروز از مصدر خرئوس xraos (=اوستایی است به معنی خروشدن و خود کلمه خروس و خروشدن با این ریشه اوستایی از یک بنیاد است<sup>۳۹</sup> کاف آخر «خروهک» پسوند تصغیر است. همچنانکه بیرونی تذکر داده «خروهک» به معنی مرجان است و «خود خروه» که بیرونی و فرهنگ نویسان آن را با «بستان افروز» تطبیق کرده اند<sup>۴۰</sup> همان است که امروز تاج خروس خوانند و آن درست لغتاً و معنأ برابر با «خود خروه» است و در فرهنگ ها «خود خروج» نیز ضبط کرده اند<sup>۴۱</sup>. کلمه «خود» در اوستا خئوده caoda آمده به معنی سرپوش، آنچه که سر با بپوشاند و در حقیقت همان خود پارسی. این کلمه در پارسی باستان ضمن کلمه مرکب تیگره خوده Tigra-Xauda که صفت طایفه ای از سکه ها (=Sakas) آمده به معنی دارنده خود تیز است<sup>۴۲</sup> لغت خروهه یا خروسک و خروسه (=vagina) و بسیاری از لغت های دیگر به مناسبت رنگ و شکل تاج خروس اطلاق شده<sup>۴۳</sup> اما گل بوستان افروز یا تاج خروس همان amaranthus cruenti است که نوعی از آن را به فرانسه Crate-de-coq گویند<sup>۴۴</sup> و آن لغتاً به معنی تاج خروس است.

۴. روزنامه-در صفحه ۲۶۰  
الجماهر، از قول ناخدای کشتی گوید:  
«و کتبتها فی الروزنامج باسمه»<sup>۴۵</sup> و روزنامج معرب «روزنامگ» پهلوی و آن مرکب است از روز و نامگ به معنی نامه و کتاب و دفتر. کلمه روزنامه در سده های نخستین اسلامی مستعمل بوده است. ثعالبی در یتیمه الدهر آورده<sup>۴۶</sup>: «ما اخرج من کتاب الروزنامجه للصاحب<sup>۴۷</sup> الی ابن العمید مما يتعلق بملح اخبار المهلبی» و نیز در جای دیگر شرحی از کتاب روزنامه صاحب بن



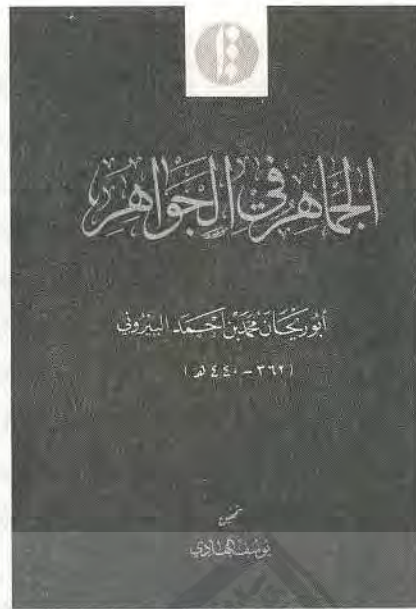
عباد می آورد به این عنوان: «فصل من کتاب الروزنامه ایضاً» و یاقوت حموی در معجم الادباء نیز شرحی از «کتاب الروزنامه لابی القسم اسمعیل بن عباد» آورده است.<sup>۴۸</sup> و از همه اینها صریحاً معلوم می شود که روزنامه در آن اوقات به معنی کتاب شرح گزارش روزانه و یادداشت وقایع هر روزه که اکنون به زبان فرانسه journal می گویند بوده. همچنین یاقوت در معجم الادباء از قول عبدالله بن عبدالمجید بن شیران نقل می کند که او نقل کرد که محمد بن احمد مفتح پیش پدر من می آمد و من طفل بودم و او را می دیدم در

اهواز و او به پدرم مراسله می نوشت و مدح پدرم را هم به شعر کرده و من این مدیح را جمع کرده بودم ولی در موقع دخول ابن ابی لیلی به اهواز گم شد و روزنامه های آن ها به غارت رفت.<sup>۴۹</sup> وفات عبدالمجید بن شیران و مفتح هر دو در سنه ۳۲۷ واقع شده. این اصطلاح ظاهراً بعدها در ایران به همین معنی باقی مانده و در قرون اخیر به معنی راپورت های وقایع نگاران دولتی که از ولایات، اخبار جاریه را به دولت می نوشتند و به معنی مطبوعات یومیه و هفتگی اطلاق شد.<sup>۵۰</sup> قول ابوریحان نیز مؤید معنی اولی کلمه است.

دزی در ذیل قوامیس عرب «روزنامه» را به معنی calendrier فرانسه گرفته است.

۵. شستکات- در عبارتی که از قول بیرونی در عنوان «آدرشت» نقل کردیم کلمه «شستکات» آمده و آن جمع شستکه معرب شستک shostak پهلوی و شسته پارسی و به معنی مغسول عربی است از مصدر شستن که هم از ریشه سنا snā مصدر اوستایی است به معنی شستن و کلمات شنا و آشنا از همین ریشه است.<sup>۵۱</sup> این کلمه اصطلاحاً به نوعی جامه نسوز اطلاق می شده است.<sup>۵۲</sup> اب انستاس ماری کرملی در تعلیقات ذخب الذخائر<sup>۵۳</sup> در نقل عبارت بیرونی (الجماهر) شستکات را به «منادیل» تعبیر کند. و منادیل جمع مندیل است یعنی پارچه ای که بدان عرق و غیره را پاک کنند.<sup>۵۴</sup>

۶. کدخداهیه در صفحه ۱۱۱ الجماهر آمده: «و انما خص العذارى لفرأهن من مراعاة الكدخداهیه». محشی درباره کلمه اخیر نوشته: «هذه لفظة فارسية تذكر في المواليذ و احكام



النجوم»<sup>۵۵</sup>.

این کلمه پارسی (به معنی اخص) نیست و پهلوی است و تلفظ صحیح آن کدخداهیه kad-xoδδāhīh یا کتک خواتیبه katak-x'atāyīh است مرکب از کد، که از ریشه کته kata اوستایی آمده است و این واژه نیز از مصدر کن kan به معنی کندن مشتق است.<sup>۵۶</sup> از همین ریشه است واژه های «خانه» و (کتکد پهلوی = کنده پارسی = خندق معرب) و کلکته (شهر معروف هند).<sup>۵۷</sup>

در اوستا کته به معانی ذیل آمده: اطاق، مخزن، سرداب، محل حفظ لاشه.

همین کلمه در پهلوی به کتک katak تبدیل شده<sup>۵۸</sup> و کده در پارسی از ادات مکان است و در فرهنگ ها آن را به معنی خانه دانسته اند.<sup>۵۹</sup> جزء دوم نیز مرکب است از خوتای x'atāy پهلوی و ایه ih. خوتای از کلمه «ختاد» مشتق شده است یعنی از خود آفریده، از خود برخاسته.<sup>۶۰</sup> جزء اخیر (ایه) در پهلوی علامت نسبت است و آن در پارسی به «ای» تبدیل شده است. کدخدا لغتاً به معنی صاحب و مهتر و بزرگتر خانه و خانه خدا است. حافظ: جلوه مفروش به من ای ملک الحاج که تو

خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

و آن برابر کدبانوست که به زن مهتر خانه اطلاق شود و امروز کدخدا به معنی مهتر و ریش سفید ده (مرادف دهخدا) استعمال می شود. اما کدخداهیه که در پارسی کدخدایی می شود لغتاً به معنی (فن) مهتری خانه و به عبارت دیگر فن تدبیر منزل و اداره خانه است.<sup>۶۱</sup>

۷. مشت افشار- در صفحه ۲۳۴ جماهر آمده: «و اغلب الظن فی الذهب المشتفشار<sup>۶۲</sup> انه للینه و انه كان فی ایام الفرس محظوراً علی العامة من جهة السياسة و كان للملوك خاصة».

و نیز بیرونی پس از چند سطر (صفحه ۲۳۵) آرد: «و قال حمزة ان سببة<sup>۶۳</sup> کانت من کره من ذهب محلول ثقلیها الملوك و لما بها کما تقلب الان اکر اللخالخ<sup>۶۴</sup> و كان اذا قبض علیها انسال الذهب من بین اصابعه کانه عصره فانعصر و المشتفشار<sup>۶۵</sup> هو الشراب المعصور [بالید لا] بالارجل- [و الشراب المعصور بالارجل<sup>۶۶</sup>] للعوام»<sup>۶۷</sup>.

در مجمل التواریخ و القصص آمده<sup>۶۸</sup>: «و [خسر و پرویز را بود]

زر مشت افشار که بر آن مهر نهادی و بر سان موم بود». کریستنس در تاریخ ایران در زمان ساسانیان آورده<sup>۶۹</sup>: «از عجایب و نفایس دستگاه پرویز... قطعه زری به وزن ۲۰۰ مثقال (مشت افشار) بود که چون موم نرم بود و می توانستند آن را به اشکال مختلف درآورند»<sup>۷۰</sup>. در فرهنگ جهانگیری<sup>۷۱</sup> آمده: زر مشت افشار گویند که قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز مانند موم نرم که هر صورتی از آن خواستندی کردند بی آتش. حکیم سوزنی گفته:

زر مشت افشار بودی بوسه او را بها

سبلت آورد و سرا پر زر مشت افشار شد<sup>۷۲</sup>

در برهان قاطع آمده: «مشت افشار به ضم اول: ۱. طلای دست افشار باشد و آن در خزینه خسرو پرویز بود. گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی. ۲. شرابی<sup>۷۳</sup> را نیز گویند که از انگور پیش رسانیده باشند و آن را به اصطلاح شرابخواران شراب جهودی گویند و به لغت اهل شام مسطار خوانند و به حذف همزه<sup>۷۴</sup> آمده است». بیت ذیل از خاقانی، از قصیده ایوان مدائن نیز مؤید این اقوال است:

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین

بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان

و «دست افشار» را نیز به همین معانی آورده اند. در فرهنگ آندراج آمده: «طلای دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم می شد و هر صورتی که از آن می خواست می ساخت.

گویند اهل عمل<sup>۷۵</sup> آن را به این مرتبه رسانیده بودند. و به جای آن سیم دست افشار نیز آمده. ظهوری گوید:

ترنج سیم دست افشار خسرو

انار سینه شیرین و شان کرد

غالب که سیم در اینجا به معنی طلا باشد (!) پس استعجاب

در این شعر جامی:

پی نوشت ها:

۱. یادنامه بیرونی، ۱۳۲۹:

Al-Biruni Commemoration 1362, A.H. Iran Society, Calcutta, 1951.

۲. تألیف کتاب با عهد شباب سلطان ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود (۴۳۳-۴۴۰) مقارن بوده است (صفحه ۳۱ الجواهر).

۳. این کتاب در هند، در مطبوعه جمعیه دائره المعارف العثمانیه حیدرآباد دکن به سال ۱۳۵۵ چاپ شده.

۴. نویسنده مقاله، رساله ای به عنوان «شاهان کیانی

ز دست افشار زرین بس خمش شو

بیا این سیم دست افشار بشنو

به اعتبار معنی حقیقی سیم باشد که فضه است»<sup>۷۶</sup>. کلمه

مشت پارسی در اوستا موشتی mushti آمده<sup>۷۷</sup>.

۸. نسک شماره-در صفحه ۱۵۶ جماهر آمده: «و کان للاکاسره ایضاً سبحة من امثال ذلك<sup>۷۸</sup> الدر الشاهوار عددها فی السمط احدى و عشرون حبة تسمى علی ما ذکر حمزة نسک شماره<sup>۷۹</sup> لانها علی [عدد] نسک<sup>۸۰</sup> کتابهم المسمى ایستا<sup>۸۲</sup> و هی قناعة المنسوقة<sup>۸۳</sup> بالتوالی و کان یقلبها<sup>۸۴</sup> بالاصابع برسومها من التساییح ورداً لهم غدوة کل یوم».

محشی کتاب درباره «لسک شماره!»<sup>۸۵</sup> نوشته: «لفظان فارسیان، معناها: تعدید قطع»<sup>۸۶</sup>. اما نسک در اوستا نسکه naska به معنی کتاب و سفینه آمده و هر جا که این لغت به کار رفته، از آن کتاب مقدس اراده شده است<sup>۸۷</sup>. اما در یسناهای ۱۹، بند ۲۲، نسکه به معنی خود اوستا و دوره کامل آن آمده است<sup>۸۸</sup>. دینکرت، در فصل های هشتم و نهم می نویسد که اوستا دارای ۲۱ نسک می باشد و نام هر یک از این بیست و یک بخش را جداگانه یاد می کند و خلاصه مندرجات آن ها را شرح می دهد. در فرهنگ های پارسی آمده<sup>۸۹</sup>: «نسک، به ضم اول، قسمتی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند (!) که زردشت آن را منقسم کرده است و هر نسکی را یعنی هر قسمی را نامی نهاده»<sup>۹۰</sup> اما شعار و شماره و آمار و همه از مصدر اوستایی مر mar به معنی شمردن و آمارتن پهلوی نیز به معنی شمردن و پیشمار (پیش + مار) و پسمار (پس + مار) به معنی مدعی و مدعی علیه در پهلوی، همه از این ریشه اند.

از این مطالب آشکار شد که نسک شماره، در عهد ساسانیان سبحة ای بوده است که به مناسبت بیست و یک بخش اوستای ساسانیان شامل بیست و یک دانه در شاهوار بوده و شاهنشاهان آن را در دست مطابق رسوم می گردانیدند.

و هخامنشی در آثار الباقیه» بیرونی تألیف کرده است که در مجله آموزش و پرورش (نشریه وزارت فرهنگ ایران)، سال پانزدهم، شماره ۸ و ۹ و ۱۰ چاپ شده است؛ رک: مجموعه حاضر.

۵. الجواهر، صفحه ۲۰۱.

۶. رک: عنوان «سستکات» در همین مقاله.

۷. رجوع شود: مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تألیف نگارنده، صفحه ۱۷۷؛ چاپ سوم ج ۱، ص ۲۷۴.

۸. Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch

۹. اب انستاس ماری کرملی در نقل عبارت الجواهر

آذرشت را به «محوره بالنار» تعبیر کرده (نخب الذخائر ص ۱۲۳-۱۲۴).

۱۰. جماهر، صفحه ۲۰۱، حاشیه ۳.

۱۱. رک: برهان قاطع.

۱۲. چنین است در اصل و آقای دهخدا چنین تصحیح کرده اند: همچو آذرشت به آتش.

۱۳. مصحح بهار، صفحه ۸۱.

۱۴. لغت نامه دهخدا، ماده «آذرشب». آذرشت در برهان قاطع به خطا آذرشب (بابای فارسی) آمده.

۱۵. صفحه ۱۵۷-۱۵۸.

۱۶. ترکش-تیردان.
۱۷. در اصل: بنهله و خطاست.
۱۸. نسخه بدل: بنهره-نیره و هر دو خطاست.
۱۹. الجماهر، صفحه ۱۵۸ حاشیه.
۲۰. چاپ لیبسیا، سال ۱۸۴۳، صفحه ۶۵، سطر ۲۳.
۲۱. ناشر مقدمه‌الادب در فهرست لغات بهرج را چنین معنی کرده: drachma argento et pondere praestantior.
۲۲. چاپ مصر، صفحه ۴۹.
۲۳. المغرب، صفحه ۴۹-۵۰.
۲۴. مصحح اقبال، صفحه ۱۸۱.
۲۵. به معنی زر و سیم و قلب و ناسره. رجوع شود: گنجینه گنجوی، وحید، صفحه ۱۵۴.
۲۶. برهان قاطع.
۲۷. برهان و صحاح الفریس و زمخشری و منتهی الارب.
۲۸. لغت اوبهی.
۲۹. در منتهی الارب، مجاعله به معنی پاره دادن آمده.
۳۰. نقل از لغت نامه کبیر علی اکبر دهخدا.
۳۱. المغرب جوالیقی، صفحه ۱۷۳.
۳۲. همان کتاب، صفحه ۳۱۲ و تفسیر الالفاظ الدخيلة فی اللغة العربیة.
۳۳. انستاس کرملی گوید: از کلمه «ناپهره» فارسی جزء اول را حذف کردند و بهرج گفتند در تعریب فس. وادی به جای خردادی و طوس به جای آذربطوس (نشوء اللغة العربیة، ص ۸۵).
۳۴. من البسد.
۳۵. در اصل: یسی.
۳۶. این صورت مصحح استاد علامه آقای دهخدا است و در اصل (خول خروه) آمده و محشی جماهر در ذیل نوشته است: «ای الدیک الصغیر یعنی مرغان به معنی الطیور» و خول در پارسی پرنده ایست کوچک تر از گنجشک (برهان).
۳۷. یعنی مرجان و مرغان در تلفظ و کتابت نزدیک به هم اند.
۳۸. برهان قاطع.
۳۹. فرهنگ ایران باستان، پورداود، صفحه ۳۱۵-۳۱۶.
۴۰. خود خروه بر وزن و معنی خود خروس است که تاج و مغفر خروس و گل بستان افروز باشد (برهان قاطع).
۴۱. برهان قاطع.
۴۲. Bartholomae, Air. Wb.
۴۳. دارونامه، آقای دکتر احمد پارسا، صفحه ۸، کازیمیرسکی amaranthe فرانسه را به بوستان افروز ترجمه کرده و صحیح است (فرهنگ
- فرانسه به فارسی آقای دهخدا).
۴۴. فرهنگ فرانسه به فارسی آقای دهخدا.
۴۵. به اسم شیخی که به طلب حاجتی نزد او آمده بود.
۴۶. چاپ دمشق، جلد دوم، صفحه ۱۰-۱۱.
۴۷. صاحب بن عبّاد.
۴۸. چاپ مارگلیوث، جلد ۵، صفحه ۴۴۰.
۴۹. همان کتاب، جلد ۶، صفحه ۳۲۲.
۵۰. نقل از مقاله «روزنامه نگاری در ایران»، شماره ۶ از مجله کاوه، دوره دوم، به قلم تقی زاده.
۵۱. Air. Wb.
۵۲. الجماهر، صفحه ۲۰۱، ح ۲.
۵۳. ص ۱۲۳.
۵۴. المنجد.
۵۵. صفحه ۱۱۱ ح.
۵۶. Grundriss der Neupersischen Etymologie, von P. Horn. Strass. 1893
۵۷. مرکب از kalik نام رب النوعی و kata به معنی سرای و خانه.
۵۸. Air. Wb. S. 432
۵۹. برهان قاطع.
۶۰. Air Wb. & Grund. der Neupers. & Etudes Iraniennes, par Darmesteter. 1p. 7 و یشتها، پورداود، ج ۱، صفحه ۴۲.
۶۱. رجوع شود: نقایس القنون، تألیف محمدبن محمود آملی، قسم دوم، مقاله اول فن دوم (در علم تدبیر منازل).
۶۲. در متن -المستفشار- در حاشیه المستفشار. متن تصحیح آقای دهخداست.
۶۳. مصحح الجماهر (صفحه ۳۳۵ ح) [مقصود چاپ اول است] نسخه بدل های این کلمه را (بیسه) و (بیسه) (بدون نقطه) و (سبه) آورده و نوشته است: «صحیح این کلمه را نیافتیم». و «سبیه» بدین صورت در کتب لغت مضبوط نیست و فقط در ذیل قوامیس عربی تألیف دزی آمده: «سبیه، قسمی از کاخال (میز؟) دارای سه پایه» و خود در این معنی شک کند و این معنی بر فرض صحت در اینجا مراد نیست و ظاهراً «سبیه» صحیح است و آن مرکب است از سبب پارسی (رک: تفسیر الالفاظ الدخيلة فی اللغة العربیة، سبب) و «ه» وحدت، پادشاهان ساسانی عادت داشتند میوه های مصنوع مانند ترنج و بهی از زر و سیم ساخته در دست گیرند.
۶۴. جمع لخلخه و آن خلطی است از مشک و عنبر و کافور و مانند آن.
۶۵. در اصل نیز المستفشار. مصحح جماهر در اینجا نوشته است: «کلمه فارسیه معدوله من مست و فشار این عصار السكره» و از بقیه عبارت
- متن پیدااست که این تعبیر درست نیست و مست (در صورتی که متن اصلی هم با سین آمده باشد) معرب مشت است و مشت افشار همان است که امروز دست افشار گویند ولی باید دانست که معرب مشت فارسی نیز مشت (با شین معجمه) است هم به معنی قبضه و هم به معنی (مشت آب) و سکنه مرو گفته اند: کل مشت ست بستات (ذیل قوامیس عربی، دزی).
۶۶. تصحیح علامه علی اکبر دهخدا، مؤلف لغت نامه کبیر.
۶۷. سپس ابوریحان درباره امکان سیلان طلا و ذکر آن در سفر ملوک از تورات و هدیه حیرام پادشاه صور به سلیمان سخن رانده است، الجماهر، صفحه ۲۳۵.
۶۸. صفحه ۸۱.
۶۹. ترجمه پارسی، صفحه ۳۲۸.
۷۰. به نقل از غر اخبار ملوک الفریس ثعالبی.
۷۱. از نسخه خطی.
۷۲. در نسخه خطی دیگر: سرای زر مشت افشار شد.
۷۳. چنانکه بیرونی گفته است.
۷۴. یعنی: مشتفشار.
۷۵. کیمیاگران.
۷۶. نام کتاب موبد سروش بن کیوان بن کامکار، از پیروان آذر کیوان «زر مشت افشار» یا «زر دست افشار» است.
۷۷. Air. Wb: mushti masah
۷۸. رجوع شود: جماهر صفحه ۱۵۰-۱۵۶.
۷۹. در متن جماهر: لشک شماره، در حاشیه لسک شماره، لسک شماره.
۸۰. در اصل این کلمه نیست و تصحیح قیاسی است.
۸۱. در متن لشک. در حاشیه: لسک.
۸۲. نسخه بدل: انستآ، ایشا و هر دو خطاست.
۸۳. نسخه بدل: المنسوبة.
۸۴. نسخه بدل: تقلیبها.
۸۵. بالام و سین!
۸۶. جماهر، صفحه ۱۵۶، ح ۲.
۸۷. خرد ۵ اوستا، پورداود، صفحه ۲۶.
۸۸. یسنا، پورداود، ج ۱، صفحه ۱۶۶.
۸۹. برهان-انجمن آرا.
۹۰. باید دانست که در فرهنگ ها نسک (به فتح اول، سکون ثانی) را به معنی عدس (غله مشهور) و نیز به معنی خار و خسک گرفته اند، رجوع شود: مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تألیف نگارنده صفحه ۱۲۵؛ مزدیسنا و ادب پارسی، چاپ سوم، ج ۱، ص ۱۸۹.